



فیلسوف فرهنگ

حسین کلیاسی اشتری: امروزه نزد غالب مردم واژه فرهنگ معنایی روشن و عینی داشته و حتی بعضا آن را بی نیاز از توضیح و تأمل می دانند. از این فراتر، واژگان مرکبی نظیر فرهنگ ترافیک، فرهنگ خرید، فرهنگ رانندگی و مانند آن نیز به سهولت به زبان ما راه یافته و چه بسا آزادانه و بدون وسواس با دیگر کلمات روزمره هم پیوند می خورد. صرف نظر از بی دقتی و سهل انگاری رایج در استعمال واژه فرهنگ و ترکیب و اتصال آن با امور ریز و درشت زندگی مان، شکی نیست که همگان بدین واژه توجه و علاقه دارند و گویی ناخواسته حرمت و اعتباری خاص برای آن قائل اند. آشکار است که وقتی چیزی بر سر زبانها می افتد - اعم از صورت سطحی یا عمیق آن - در هر حال نشانه آن است که آگاهانه یا ناآگاهانه توجهات را به خود برانگیخته و مورد اقبال واقع شده و اقبال به چیزی یا به سبب نیاز بدان است یا به سبب آن است که بر ما تسلط و غلبه یافته است.

به یاد دارم که از زمان کودکی و به اقتضای شغل پدر و برخی از اطرافیانم، واژه فرهنگ را مکرر می شنیدم و وقتی می دیدم آن هنگام که کسی خود را فرهنگی معرفی می کند، دیگران از عالم و عامی به دیده احترام به او می نگرند، احساسی مرکب از آرامش و معنا - و البته آمیخته با پرسش - به من دست می داد. در اینجا قصد توقف در واژه فرهنگ و بحث درباره ریشه و دلالتهای قدیم و جدید آن ندارم؛ گرچه آن را بسیار مهم و راهگشا و برای طرح درست موضوع مفید و با برکت می دانم. آنچه را در این مجال قصد کرده ام نسبت احتمالی میان فلسفه و فرهنگ و لاجرم معنای فیلسوف فرهنگ است؛ چیزی که در تفکر معاصر مقام ویژه ای را به خود اختصاص داده است.

در خلال بیش از سی سال اخیر که دانشجوی و طلبه فلسفه بوده ام، بارها از خود پرسیده ام که مقصد و

غایت فلسفه چیست و فیلسوف به راستی در نهایت چه چیزی را تحصیل می کند و در مقام عمل چه بروز و ظهوری از خود دارد؟ اکنون نیز بسیاری از دانشجویان و جوانان و حتی برخی از همکاران عزیز دانشگاهی که در دیگر علوم تبحر و تخصص دارند این سؤال را مطرح می کنند که در زمینه اوضاع و احوال زمانه و به ویژه در جهت اصلاح و بهبود امور عالم فلسفه چه نقشی دارد یا حتی می تواند داشته باشد و آیا اساساً بود و نبود فلسفه تأثیری در شرایط عینی و یا درک و فهم مردمان دارد یا خیر؟

پاسخ بدین سؤال چندان آسان نیست و شاید پاسخهای متداول خود موجب ابهامات مضاعف شود. استادان فلسفه به ما آموخته اند که کار فیلسوف نظر و تأمل است و لااچرم عمل و فعل نتیجه و دست کم فروغ بر آن است. متقدمان از فلاسفه، افلاطون و ارسطو و فارابی و ابن سینا، جملگی شأن فیلسوف را غور در عالم نظر دانسته اند و متأخران همانند صدرالمتهلین نیز همین معنا را تأکید کرده اند، اما اگر نظر و تأمل محض چیزی جز دریافت مبادی و شرایط امور و مناسبات میان آنها و جستجوی امکانات آتی نیست، آنگاه قهراً نگاه فیلسوف به حال و اکنون نمی تواند محدود شود؛ زیرا هیچ چیز در این عالم بی ریشه و پیشینه نیست، همه چیز ولو اشیای ظاهراً بی جان در زمینه ای فراتر از خود با گذشته مناسبت می یابند، اما آنچه که گذشته ای دارد، آینده ای هم خواهد داشت و اساساً هیچ چیز - به ویژه شئون و امور انسانی - در خلأ و برهوت معنا نمی یابد.

کار اصلی فیلسوف ملاحظه امور است در آینده گذشته و آینده جنبه ای اعتباری و قراردادی می یابد و در حقیقت هر چیز به مثابه امری متصل و واحد در نسبت با زمان تلقی می شود. اگر چیزی در میان آدمیان وجود دارد که بیش از سایر چیزها با گذشته و آینده خود مناسبت می یابد، آن چیز مقوله فرهنگ است؛ یعنی همان چیز که باطن و ماهیت تمدن و حیات جمعی انسانها را شکل می دهد. نظر فلسفی به فرهنگ دست کم این ویژگی را دارد که امکانات آن در آینده ملاحظه می کند و از این جهت فرهنگ جنبه نامتناهی پیدا می یابد.

اتفاقاً از زمره بزرگ ترین آفتهای حوزه فرهنگ نگاهی است که قابلیت ها و استعدادهای آن را در نمی یابد و اگر تلقی محدود و متناهی از فرهنگ وجود دارد از آن رو است که آن را پدیده ای ایستا و مکانیکی فرض کرده اند.

«فیلسوف فرهنگ»، تجلی دغدغه و حضور اهل نظر و معنا در حیاتی ترین شئون انسان است و حکایت از غایت قصوای متفکری است که مدینه فاضله را مدینه فرهنگ می داند و اگر به طرح فلسفی عالم می اندیشد، انعکاس آن را در تقویم و دوام فرهنگ می داند. شایستگی فیلسوف در نظر به فرهنگ یک امتیاز اعطایی و تشریفاتی به او نیست و فیلسوف از سر تفنن و استطراد به فرهنگ نمی نگرد، بلکه حتی آنجا که به سیاست و هنر و معیشت می پردازد، نظر به شرط و مبادی آن یعنی فرهنگ دارد. فیلسوف نه سیاستمدار است و نه متولی و مالک رسمی فرهنگ، بلکه در اندیشه موجودیت زنده ای است که نیاز به التفات و تذکر دارد و دیگران را تنها به مراقبت و بالندگی آن متذکر می شود.

استاد ما جناب آقای دکتر داوری از شمار فیلسوفانی اند که قریب به پنج دهه، فرهنگ و ساحت های آن

دغدغه اصلی ایشان بوده است و آنجا که به علم و سیاست و آموزش و مانند آن پرداخته اند، همواره به نسبت آنها با فرهنگ اندیشیده اند. اگر عالم امروز با پدیده غرب و فرهنگ مسلط آن مواجه است، باید پرسید که این پدیده و فرهنگ برآمده از کجا و در چه شرایطی تکوین یافته است و چون این پرسش از ماهیت و چیستی فرهنگ نیز پرسشی از جنس فلسفه است و لازمه آن تأملی فیلسوفانه است، اما از سر درد و نه از سر تفنن.

ایشان در جایی می نویسند: «فلسفه، یک تفنن نیست. چنان که گفتیم غرب به نظر بعضی از فیلسوفان اروپایی عین فلسفه است تا زمانی که تاریخ غربی آغاز نشده بود، تمدنها و تاریخ ها با فلسفه کاری نداشتند و شاید اگر معاصر دوران فلسفه بودند کم و بیش با آن تفنن کرده باشند، اما محور عالم کنونی، فلسفه است. ما می توانیم به طرق عادی اطلاعاتی در باب فرهنگها و وضع زندگی اقوام و مردمان مناطق عالم به دست آوریم، اما فهم این عالم و آنچه در آن می گذرد بدون رجوع به فلسفه میسر نیست و برای شناخت غرب رسوخ در فلسفه ضرورت دارد.»

در روزگار ما «نامه فرهنگ» برای بسیاری از استادان؛ محققان و دانشجویان نامی آشنا و البته توأم با احساس دروغ است. نشریه ای که به همت و نظارت استاد داوری در بیش از چهار شماره منتشر شد و از آن پس خوانندگان و مخاطبان خود را محروم ساخت. آنان که با افکار و آثار استاد داوری آشنا بودند و روح سخنان او را دریافته بودند می دانستند که درد و دغدغه اصلی ایشان در لابه لای صفحات و جملات و به ویژه سر مقاله های همیشه آموزنده نامه فرهنگ آشکار می شود و هنگامی که مطالب و مضامین آنرا می خواندی، گویی به خلوتی سرشار از فکر و ذکر و گشایش افقهای جدید رهنمون می شدی.

نگارنده قصد تعریف و مبالغه و عرض ارادت تکلف آمیز به محضر استاد داوری را ندارد و اساس دین و حق ایشان بر گردن من و شاگردانشان به لفظ در نمی آید، اما در روزگاری که اقبال توجه به محصولات و فرآورده های تکنیکی و نوشته ها و آثار تکنیک زده رو به تزاید است، غفلت از روح و جان زمانه و شرط حیات معنوی جامعه دردی است جانکاه و بیم آن می رود که در هجوم منشورات گوناگون و رنگارنگ روزمره، پیکر لطیف و حساس فرهنگ تباه شود.

التمفات و اهتمام استاد داوری به فرهنگ از سر تفنن و تقلید نبوده است؛ او به اقتضای روح فلسفی خویش همه چیز را در پیوند با آغاز و مبادی شان می بیند و لاجرم ربط و نسبتها را اتفالی و تصادفی نمی داند. او به عالم و عالم داری معتقد است، یعنی آنچه که در حکم موطن و مجالی ماست و اصلاً نزد ایشان همه چیز در نسبت با وجود لحاظ می شود، از این رو فرهنگ نیز حیاتی مستقل و مُنحاز از سایر شئون بشری تلقی نمی شود.

در عالم تکنیک زده ما، فرهنگ همانند سایر چیزها از مقدم و حیّ حقیقی خود خارج شده و به جای آنکه از مشرق دل و جان و اعماق معنوی بشر طلوع کند، به صورت صنعتی در آمده است که همانند کالا ساخته می شود و به قول برخی متفکران معاصر در غیاب روح اصیل خلاقیت و بالندگی، به شکل صنعت فرهنگ سازی جلوه کرده است. این مصنوع بشری با طبع و فطرت او ناسازگار است و گرچه گاه و

بیگانه و بر حسب نیاز و احساس زودگذر او را پاسخ می دهد، ولی عطش عمیق روحی او را سیراب نمی سازد. در جستجوی ساحت نامتناهی فرهنگ است که فیلسوف ریشه ها را می جوید و از مجاز و تلیس و تصنع پرهیز می دهد و مخاطبان را به نوشیدن سرچشمه های روح دعوت می کند. استاد دکتر رضا داوری اردکانی در تذکر بدین ساحتهاست که دین بزرگ خود را بر گردن نسل حاضر دارند و از همین رو ادای آن تنها به گویش سپاری و همدلی با سخن ماندگارش میسر است. عمر بابرکتش مستدام باد.